

همراه با حوریان بهشتی

تالیف:

یحیی بن سعید آل شلوان

ترجمه:

محمد جمالزهی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam۴۱۱.com

www.videofarda.com



با حوریان ... سفری ... در عالم شوق
با حوریان ... یادی که عاشقان را خوش آید ...
با حوریان ... ایستگاه ها ... درهای امید باز می شوند ... و رویاهای شبانه معطر می گردند
تا فرا رسیدن زمان دیدار.

همراه من باشید ... تا این لحظات ارزشمند را زندگی کنیم ... با حوریان

دوستدار شما

یمی بن سعید آل شلوان

فهرست

- با حوریان ۵
- (۱) گواهی قرآن نسبت به حوریان زیارو ۷
- (۲) پیشوای فرستادگان از حوریان سخن می گوید ۹
- (۳) احادیثی که در این خصوص اثبات کننده نیستند ۱۴
- (۴) بزرگترین مهریه ... برای زیباترین عروس ۱۶
- (۵) از داستانهای عاشقان حوریان ۱۸
- پنج انگشت: ۱۸
- ای محروم! چه چیزی را از دست داده ای؟ ۱۹
- دوست ندارم برگردم ۲۰
- مهریه را قبول کرد و عروس را به خانه برد ۲۳
- برادر مسلمان! ۲۵

با حوریان

سپاس بی حد خدای را آنگونه که سزاوار اوست و درود و سلام خدا بر بهترین برگزیدگان حضرت محمد ﷺ و خاندان و یارانش و نیز بر عبادت کنندگان باد.

اما بعد: ای خواننده گرامی در پیشگامت اعتراف می کنم که عباراتم قاصر... و کلماتم نارساست... پس چگونه بگویم؟ و چه بگویم؟ من در حیرتم... که یک خط بنویسم یا دو خط، سپس حیرت زبانه را بند می آورد... و بیا نم را ناتوان می سازد... و به افق دور خیال می نگرم... آنچه من به دنبالش هستم در خیال نیاید و به ذهن خطور نکند... و نه عبارت بدان رسد... نه اشارت مایه نزدیکی آن به ذهن شود!

به خدا آیات و احادیثی که خواندم و اخباری که از یکی از نعمتهای بهشتی شنیدم مرا مبهوت کرد... این نعمتها حوریان هستند.. پنهان شدگان نزد پروردگار جهانیان... برای بندگان صالح خدا، خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجده: ۱۷] «هیچ کس نمی داند چه نور چشمی ای از برای پاداش عملشان، پنهان شده است»

برای بندگان صالحم آنچه را مهیا کرده ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و نه به دل انسانی خطور کرده است.

به خدا، عجب از کسی است که از این حوریان بشنود و به غیر آنها وابسته شود!
به خدا، عجب از کسی است که زنان زمینی را بر زنان آسمانی برگزیند! و به جای حوریان بهشتی گرفتار حوریان زمینی شود! و زنان جهان پایین را بر زنان جهان بالا مقدم بدارد!
اگر عشق دلسوختگان به سلمی و لیلی هوش را می برد، دلسوخته ای که دلش مشتاق عالم بالا شد باید چه کند؟

بله.. عاشقان و دلسوختگان... عشق لیلی و سلمی و لبنی و عزه را در دل دارند حال آنکه اینها فنا پذیرند!

ولی مؤمنان... دلشان مجذوب عالم بالاست.. حوریان... بهشتیان جاودان...
سلیمان دارانی یکی از صالحان بزرگ می گوید: «در سجده بودم که خوابم برد به ناگه یک حوری دیدم که با پا به من زد و گفت: عزیز! آیا چشمانت به خواب می روند حال آنکه

خداوند بیدار است و به شب زنده داری متهم‌جدان می‌نگردد؟ عزیز و نور چشم من! چشمانت به خواب می‌روند در حالیکه من در میان این جماعت برای تو از فلان روز رشد و پرورش می‌یابم؟

سلیمان گفت: من که شرم و حیای او را دیده بودم از ترس جستم. شیرین سخنی او در گوش و قلبم طنین انداخت!

آیا به جای اینکه به فکر خوشی زندگی با خیرات بهشتی باشی سرگرم خواب می‌شوی؟

تا ابد خواهی زیست و خوب رویان بهشتی روزی ات می‌شوند.

از خواب برخیز که بهتر از خواب، شب زنده داری با قرآن است.

ای مسلمان! حوریان ... تصور کن حسن و جمال و کمالی که می‌خواهی ... دیده اندیشه را

بگردان ... ﴿ثُمَّ أَرْجِعَ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ [المک: ۴]

«سپس دوباره دیده بگردان تا دیده خرد، زبون و خسته به سوی تو بازگردد».

ولی با من بیا .. بیا برادر در امید را بزیم ... و بادبان شوق را از کشتی امید برافرازیم ... در

جهان دوست داشتنی غیب گذر کنیم ... با من بیا در این سفر مبارک ... با حوریان ...

(۱)

گواهی قرآن نسبت به حوریان زیبارو

﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ﴾ [الأُنعام: ۱۹] «بگو کدام گواهی بالاتر است، بگو خدا».

خداوند در کتاب خود، حسن و جمال و کمال حوریان را گواهی داده ... و در خصوص آنها گفته: «زوجهایی پاکیزه»؛ هر عیبی که زنان دنیا گرفتارش می شوند، اینها ندارند.

خداوند متعال می فرماید: ﴿وَعِنْدَهُمْ قَصْرِتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ﴾ [الصافات: ۱۹] «و نزدشان [دلبرانی] فروهشته نگاه و فراخ دیده باشند».

تنها به شوهرانشان می نگرند، نه چشم چراندند و نه خیره شونده، هریک با شوهرش می نشیند، با یکدیگر می خندند، و او را با جام نقره از نهر عسل سیراب می کند سپس به سویش آمده، می گوید: ای ولی خدا، بعزت پروردگرم سوگند چیزی نیکوتر از تو در بهشت نمی بینم ... عقل و دلش را پر می کنی و او به جز تو به کسی نمی نگرد و نه طمع دارد.

﴿كَانَ هُنَّ أَلْيَافُوتُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [الرحمن: ۵۸] «گویی یاقوت و مرجانند»؛ یعنی آنها مانند

پاکی یاقوت در سفیدی مرجان هستند ... از لحاظ حسن و جمال، روشنی و شفافیت...

﴿فَمِنْ خَيْرَاتٍ حِسَانٌ﴾ ﴿فَبِأَيِّ آءِالَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ ﴿حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾

﴿[الرحمن: ۵۸]﴾ «در آن بهشتهای زنان نیکو و زیبارو هستید، پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟ حوریانی در سراپرده های خود»؛ یعنی خوش خلق و زیبارو... این جمال ظاهر و باطن است. دیگر اینکه از این هم بالاترند، در سراپرده های مروارید نشان، خاص شوهرانشان هستند، تنها شوهرانشان به آنها می نگرند.

رسول خدا ﷺ می فرماید: «مؤمن در بهشت سراپرده ای از دردانه تو خالی دارد، که طول آن شصت میل است، و خاندان او در آن هستند، مؤمن هم به آنها سر می زند. ولی یکدیگر را نمی بینند». (مسلم)

خدای عزوجل در تعریف آنها گفته: حوریانی چون مروارید پنهان.

حور: جمع حوراء و آن زنی است که سفیدی چشمش بسیار سفید و سیاهی چشمش بسیار

سیاه باشد.

عین: جمع عیناء و آن زنی است که چشمان درشتی داشته باشد... اینها ویژگیهای دوست داشتنی زنان دنیا هستند ولی در زنان بهشتی کاملتر، زیباتر و برتر هستند.

مانند مروارید پنهان؛ گویی آنها مرواریدهای حفاظت شده ای هستند که نور خورشید جلای رنگشان را تغییر نداده و دست کسی به آنها نخورده است.

خداوند متعال درباره آنها می فرماید: ﴿فَجَعَلْنَهُنَّ أَبْكَارًا﴾ [الواقعه: ۳۷] «حوریانی باکره»؛ یعنی: ﴿لَمْ يَطْمِئِنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ﴾ [الرحمن: ۵۶] «نه آدمیان و نه جنیان آنها را لمس نکرده اند». می بینیم که قرآن هم این امر را متذکر شده است.

و می فرماید: ﴿عُرْبًا أْتْرَابًا﴾ [الواقعه: ۳۷] «حوریانی شوهر دوست» یعنی به شوهران خود عشق و محبت می ورزند و با ناز و کرشمه رفتار می کنند.

و می فرماید: ﴿وَكَوَاعِبَ أْتْرَابًا﴾ [النبأ: ۳۳] «حوریانی نار پستان و کم سن و سال».

کواعب: جمع کاعب به معنای زن زیبایی است که پستانهایش مانند انار، برجسته شده ... و آویزان نمی شوند...

اتراب: جمع ترب به معنای حوریانی که تقریباً هم سن و سال و جوان هستند...

خداوند متعال در خصوص آنها می فرماید: ﴿كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ﴾ [الصافات: ۴۹]

«گویی این حوریان همچون تخمی پنهان هستند» از لحاظ لطافت و نرمی و رقت...

از گونه خود نور فراوان ساطع می کنند و طیب و عطر ناب را با هم در می آمیزند. اگر با پاهایش روی زمین راه برود، سرزمینها سرسبز می شوند بدون آنکه بارانی باریده باشد. اگر بخواهی کمر او را بگیری گویی یک دسته چوب ریحان برگ دار را گرفته ای. و اگر شیرینی آب دهان خود را در دریا بیندازد، آن دریا برای نیکان، آب آشامیدنی خواهد شد.

خدایا ما را به سرای شرافت برسان و در آن دنیا حور العین نصییمان بفرما، و ما را از رستگاران قرار بده و آنگونه که هوای بندگان صالحت را داری هوای ما را نیز داشته باش.

(۲)

پیشوای فرستادگان از حوریان سخن می گوید

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۗ﴾ [النجم: ۳-۵] «از روی هوس

سخن نمی گوید و این جز وحی که به او الهام می کنیم نیست».

از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اولین گروهی که وارد بهشت می شوند به شکل ماه شب چهارده هستند، آب دهان نمی اندازند، مخاط بینی خود را نمی گیرند، غائط نمیکنند، ظروفشان از طلاست، شانه هایشان از طلا و نقره است، مجمرهای ^(۱) آنها از صمغ خوش بوست، هر کدام دو همسر دارند، از زیبایی این همسران استخوانهای ساقشان از پشت گوشت دیده می شود، هیچ اختلاف و کینه ای میانشان نیست، دلهایشان همراه یکدیگرند و صبح و شب خدا را ستایش می کنند. (متفق علیه)

خدایا! استخوان های ساقشان از پشت گوشت دیده می شود؟ این دیگر چه شفافیتی است؟ این دیگر چه حسن و جمالی است؟ این جمال حوریان است ... چه لذتی می برند نظاره کنندگان!

مژده بده ... مژده بده ... ای کسی که چشم خود را بر زنان عریان فروسته ای ... آنچه در آرزویش هستی توصیف ناپذیر است.

با من به این حدیث گوش بده ... با قلبت به آن گوش فرا بده ... مرتباً در عباراتش نظر بیفکن ... در اشارات آن تأمل کن ... از کلماتش جام شوق را سر بکش ... گوش کن ... رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «اگر زنی از بهشتیان بر اهل زمین وارد شود میان آسمان و زمین را روشن می کند و آنرا از بوی خوش پر می گرداند و پارچه ای که بر سر دارد از دنیا و آنچه در آنست برتر است».

(بخاری)

به به! به به!

یک نگاه از آن حوری ... میان آسمان و زمین را روشن می کند! و از عطر و بوی خوش پر می گرداند!

و پارچه ای که بر سر دارد ... از دنیا و آنچه در آنست برتر است!

۱- مجمر: آتشدان و منقل و ظرفی که در آن زغال افروخته گذارند. یا عودسوز. [فرهنگ دهخدا]

این وضعیت یک پارچه است تا چه رسد به صاحب آن؟!
 بله ... ای مؤمن ... نعمتی که به ذهن خطور نمی کند ... و به خیال در نمی آید.
 حوریان آنجا هستند بر رودهای بهشت ... بر خاک مشک و زعفران ... میان درختان طلا و
 زیر شاخه ها ... برای همسرانشان با بهترین صدا و زیباترین آهنگ آواز می خوانند...
 رسول خدا ﷺ می فرماید: « زنان اهل بهشت برای شوهران خود با بهترین صوتی که هیچ
 کس هرگز شنیده آواز می خوانند، برخی از آنچه می خوانند این است: ما نیکان و خوبویان و
 همسران مردمان کریم و بزرگوار هستیم ... که با نور چشمشان نگاه می کنند و نیز پاره ای از
 آنچه می خوانند این است: ما جاودانه ایم پس نمی میریم، ما ایمن هستیم پس نمی ترسیم، ما
 همیشه می مانیم پس نخواهیم رفت». (صحیح الجامع ۱۵۶۱)

از انس رضی الله عنه نقل است که رسول خدا ﷺ فرمود: «حوریان در بهشت می خوانند و می گویند: ما
 حوریان زیارویم که برای همسران و جفتهایی کریم و بزرگوار پنهان گشته ایم». (صحیح الجامع
 ۱۵۹۸)

روی زیبا ... لحن نیکو ... پنهان شده برای همسران کریم ... جاودانگانی که مرگ به آنها راه
 ندارد... حوریانی در امن و امان؛ چون در جوار خداوند کریمند ... همیشه، آنجا هستند و از
 سرای نعمتهای جاودانی کوچ نمی کنند. همه اینها به خاطر توست ... به خاطر تو ای مؤمن ... تا
 نعمتها و کرامتها از آن تو شوند...
 این همان آواز جاودانه در سرای جاودانگی است، آوازهای ناپاک و گناه آلود را رها کن...
 اگر خواستی که فردا از صدای حوریان بهره مند شوی ... نزد پروردگار پاک... در باغهای
 بهشت...

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ ﴿۵۴﴾ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴿۵۵﴾﴾ [القمر: ۵۴-۵۵]

«پرهیزگاران در باغها و نهرفهایی خواهند بود، در منزلگاه صدق و حقیقت، نزد خداوند
 عزت و اقتدار».

ای مؤمن مشتاق ... اینجاست ... در سرای نعمتهای جاودان .. منتظر رسیدن توست ... منتظر
 لحظه دیدار ... تا تو و او از نعمت تمام نشدنی و جمال فنا ناپذیر و حسن بی پایان بهره مند

شوید... بله ... تو و او به مرور زمان از لحاظ نور و جمال و حسن برتری می یابید ... با من به رسول خدا ﷺ گوش کن که برای جانهایمان حدی می خواند و ما را به سوی آن نعمتی که اندیشه در آن حیران می شود و عقل ها مدهوش و متحیر می گردند تشویق می کند ... او اکنون در باره دون پایه ترین بهشتیان سخن می گوید ... و همچنین از کم جمالتین حوریان ... سخن بسیار دراز است ... و شکفتی برانگیز... ولی به اندازه ای از آن گوش کن تا لطف بزرگ خدا را نسبت به فرمانبرداران و دوست دارانش بدانی ...

در رابطه با آخرین بهشتیانی که وارد بهشت می شوند، رسول خدا ﷺ می فرماید:

«شروع می کند به خرامیدن در بهشت، تا اینکه به مردم نزدیک می شود و قصری از مروارید برایش بنا می کنند، به سجده می افتد و به او می گویند: سرت را بالا بگیر، چه شده؟ می گوید: خدایم را دیدم. به او می گویند: این یکی از منزلگاه های توست! فرمود: سپس مردی را می بیند، پس می خواهد برایش سجده کند. به او می گوید: دست نگه دار چه می کنی؟!»

می گوید: فکر کردم تو یکی از فرشتگانی! می گوید: من فقط یکی از نگهبانها و غلامانت هستم و زیر دست هزار قهرمان مثل تو!

فرمود: سپس از جلوی او به راه می افتد تا اینکه قصر را برایش باز کند. گفت: این از یک مروارید تو خالی است که سایه بانها، درها، قفلها و کلیدهایش نیز از مروارید است. در ابتدا یک گوهر سبز که درونش قرمز است قرار دارد با هفتاد در، هر در به یک گوهر سبز درون راه دارد و هر گوهر به گوهری دیگر با رنگی دیگر منجر می شود. در هر گوهری تختها و همسران و ندیمان هستند. کمترین آنها یک حوری است که هفتاد حله نو بر تن دارد، استخوان ساقش هم از پشت آن حله ها پیدا است. هر دو آینه ی یکدیگرند. اگر مرد از او روی گرداند، زن هفتاد بار بیشتر از آنچه در چشم او بود، خواهد شد و اگر زن از او روی گرداند، مرد هفتاد بار بیشتر از آنچه در چشم او بود خواهد شد. و به او می گوید: به خدا در چشم هفتاد برابر بیشتر شدی و او نیز می گوید: به خدا تو نیز در چشم هفتاد برابر بیشتر شدی.» « صحیح الترغیب و الترهیب شماره

تو و او ... در یک چشم به هم زدن از لحاظ حسن و جمال بارها بیشتر می شوید ... نعمتی که به ذهن خطور نکند ... و شوق و آرزوی خود را به خدا ابراز می داریم ...
 از این حور ... و امثال او ... در سرای جاویدان متعم خواهی شد ... از یک حوری به حوری دیگر ... از یک بستر به بستر دیگر ... از یک لذت به لذت دیگر ... نه خسته می شوی ... نه ملول ... و نه دل‌تنگ ... تا اینکه به صد دختر باکره یا بیشتر در یک روز دست پیدا می کنی .
 از انس رضی الله عنه نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به مومن در بهشت فلان اندازه توان مقاربت داده می شود. عرض شد: یا رسول الله! طاقت دارد؟ فرمود: توان صد مرد به او داده می شود.»
 (صحیح الجامع ۷۱۰۶)

لذتی توصیف نشدنی ... کسانی از مومنان، از حوریان بهشتی لذت کاملتری می برند که در این دنیا پاکیزه تر و خود دارتر نسبت به محرّمات باشند.
 بله! ای مسلمان! هر که لذت حرام اینجا را به خاطر خدا ترک کند، در آنجا به طور کامل این لذات را دریافت می کند ... آنجا ای مسلمان! در سرای نعمت جاودانی! ﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ [المطففين: ۲۶] «و مشتاقان به این نعمت باید به شوق و رغبت بکوشند»

ای مومن .. آیا دلت برای او تنگ شده؟

او آنجاست ... دم در بهشت ... چشم به راه توست ... سراغت را می گیرد ... دلش برایت تنگ شده ... نسبت به تو تعصب دارد؛ بله او نسبت به تو تعصب دارد ... گوش کن ای مشتاق ...
 رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «هیچ زنی در دنیا همسرش را آزار نمی دهد جز اینکه زن حوری او می گوید: خدا مرگت دهد! آزارش مده! او صرفاً به تو پناه آورده و همین روزها تو را به سوی ما ترک خواهد کرد.» (صحیح الجامع ۷۰۶۹)

آیا چنانکه دل او برایت می تپد تو نیز برای او دل‌تنگی؟

آیا آن گونه که او مشتاق توست تو هم مشتاق اوئی؟

یا تو ای بیچاره ... به جای حوریان، مفتون زنان عریان ... در مجلات و کانالهای ماهواره ای و سواحل و پارکها شده ای؟ ... و از خدا و سرای آخرت غافل گشته ای ... و به معامله زیان آور

برای خود راضی شده ای؟!!

به تو گفتم اگر گوش شنوا می داشتی ... و تو را خواندم اگر به حق باز می گشتی ...

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾ ﴿۴۰-۴۱﴾

[النازعات: ۴۰-۴۱] «ولی کسی که از مقام پروردگارش خوف داشته باشد و نفسش را از هوی و هوس بازدارد، بهشت جایگاه اوست».

از ذکر آواز و غزل پیرهیز و سخن حق را بگو و از شخص بذله گو کناره بگیر.

این کار را به ایام کودکی واگذار که این دوران مانند ستاره ای افول کرده است.

تقوای خدا را پیشه کن که تقوای خدا به قلب کسی نزدیک نشود جز اینکه موجب وصال شود.

آن کسی که چند قدم به جلو می رود و پیشرفت می کند قهرمان نیست بلکه قهرمان کسی

است که تقوای خدا را دارد.

(۳)

احادیثی که در این خصوص اثبات کننده نیستند

(احادیث صحیحیه از احادیث سقیمه جدا هستند)

میان مردم و بر زبان برخی واعظان و سخنرانان، احادیثی از حوریان رایج است که از سند صحیح توسط پیامبر ﷺ نقل نشده‌اند. و یا ضعیفند یا جعلی. در اینجا چنین دیدم که نسبت به این احادیث روشنگری کنم و از آنها هشدار دهم تا به رسول خدا ﷺ چیزی نیندیم که نفرموده و اینکه احادیث صحیح ما را کفایت می‌کنند و در روز نیازی به چراغ نیست.

به خاطر کمبود مجال به مشهورترین این احادیث به اشاره ای اندک بسنده می‌کنم.

نخست: حدیث حوریان از زعفران آفریده شده‌اند.

حدیث ضعیفی است که آلبانی ضعف آن را در ضعیف الجامع به اثبات رسانده است: ذیل

شماره ۲۸۰۲

دوم: حدیث حوریان از سایه فرشتگان آفریده شده‌اند.

نیز ضعیف است و در ضعیف الجامع ذیل شماره ۲۸۰۴ آمده است.

سوم: حدیث مسجد بسازید و زباله آن را بیرون بیاورید... و بیرون آوردن زباله از مساجد،

مهریه حوری است.

حدیث ضعیفی است که در کتاب ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۵۳ آمده است.

چهارم: حدیث جارو کردن مساجد، مهریه حوریان است.

یک حدیث جعلی و دروغین است که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده و در ضعیف الجامع

الصغیر ذیل شماره ۴۲۸۰ آمده است.

پنجم: حدیث مشت های خرما برای بیچارگان، مهریه حوریان است.

یک حدیث جعلی است و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۴۰۷۱ آمده است.

ششم: حدیث قرآن، هزار هزار حرف و بیست و هفت هزار حرف است. هر که آن را با

شکیبایی و رضایت تلاوت کند، بابت هر حرف آن یک حوری از آن او خواهد شد.

یک حدیث جعلی و دروغین است که در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۴۱۳۳ آمده

است.

هفتم: حدیث هیچ کس را خداوند وارد بهشت نمی کند مگر آنکه او را به ازدواج هفتاد و دو زن در آورد، دو حوری و هفتاد تن از میراث اهل جهنم، همه این زنان، فرج های شیرین و لذت بخشی دارند و مرد نیز آلتی دارد که خم نمی شود!

بسیار ضعیف است و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۵۱۴۳ آمده است.

هشتم: حدیث: سه چیز است که هر که با ایمان آنها را انجام دهد، از هر در بهشت که بخواهد می تواند وارد شود و هر حوری ای را که بخواهد می تواند نصیب برد: کسی که قاتلش را ببخشد، دین خود را پنهانی ادا کند، و در پس هر نماز واجب ده بار سوره اخلاص بخواند. این حدیث بسیار ضعیفی است که از قول پیامبر ﷺ نمی باشد و ذیل شماره ۲۵۴۱ و همچنین شماره ۲۵۴۹ از کتاب ضعیف الجامع الصغیر آمده است.

در این احادیث بر حکم علامه آلبنانی تکیه داشتیم که خداوند او را مشمول رحمت واسعه خود گرداند و به همه امت اسلام، عوض خیری در عدم حضورش بدهد و همگی ما را در بهشت برین خود گرد هم آورد.

(۴)

بزرگترین مهریه ... برای زیباترین عروس

در طلب بزرگی ها از جانمان می گذریم و هر که از دختر زیبا خواستگاری کند مهریه او برایش گران نیست.

اعمال صالح ... مهریه حوریان

بزرگترین مهریه ... و صادقانه ترین صدیقی که مومن می پردازد تا زیباترین حوریه در سرای سرور و بهجت نصیصش گردد .. همانا جان دادن در راه خدا، ریختن خون جهت یاری دین ... و طلب رحمت از مهربان ترین مهربانان است.

به همین خاطر شهید در راه خدا، خوشبخت ترین مردم ... و در بهشت جاویدان برخوردارترین آنها از حوریان است.

از عباده بن صامت رضی الله عنه نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « شهید نزد خدا هفت و یزگی دارد: اینکه خدا او را در هنگام اولین جهش خون از بدنش بیامرزد، جایگاه خود را در بهشت ببیند، به لباس ایمن آراسته شود، از عذاب قبر در امان بماند، از فزع اکبر ایمن باشد، بر سرش تاج وقار و بزرگی بنهند که یک یاقوت از آن تاج برتر از دنیا و تمام آنچه در آن است و با هفتاد و دو زن از حوریان ازدواج کند و شفاعت او در هفتاد نفر از خویشانش پذیرفته شود.»
(صحیح الترغیب و الترهیب ۱۳۷۴)

نگاه کن بنده خدا! ... به کرامت شهید نزد پروردگارش نگاه کن! گوارایش باد! ... آن هنگامیکه از این همه حوری در بهشت متنعم می گردد ... بلکه ... گوارایش باد! .. آن هنگامیکه میان او و آن حوریان اولین دیدار صورت می گیرد... آن زمانیکه حوری نزد او می آید ... تا روحش به آسمان پر بکشد ... و او هنوز در میدان جنگ آغشته به خون افتاده است ...

مردی سیه چرده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! من مردی سیه چرده، بدبو و زشت رو هستم اموالی هم ندارم، اگر با اینان بجنگم تا کشته شوم کجا خواهیم بود؟ فرمود: در بهشت.

او نیز جنگید تا کشته شد. پیامبر صلی الله علیه و آله نزد او آمد و فرمود: خدا رویت را سفید، بویت را خوش و اموالت را فراوان گرداند.

سپس فرمود: همسر او را که از حوریان بود دیدم که با لباس پشمی وی گلاویز شده بود تا میان جبه اش برود. (صحیح الترغیب و الترهیب ۱۳۸۱)

به به! چقدر دیدار، زیباست! ... بدا به حال کسانی که نشسته اند.

از پسر عمر رضی الله عنه نقل است که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان صحابه ای بود که قصد شرکت در جنگ را داشتند. از کنار یک اعرابی عبور کرد. اعرابی گوشه چادر را بالا زد و گفت: که هستید؟ گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش قصد جنگ دارند ... اعرابی نیز به سراغ یکی از شتران جوان خود رفت و آنرا به بند کشید و با آنان به راه افتاد. او شتر خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک می کرد و صحابه رضی الله عنهم شتر را از حضرت دور می کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این اعرابی را رها کنید، که قسم به آن که جانم در دست اوست، او از پادشاهان بهشت است...

گفت: با دشمن روبرو شدند و او به شهادت رسید. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از این ماجرا با خبر شد، آمد و با خوشحالی بالای سرش نشست و در حالی که می خندید، از او روی برگرداند!
گفتیم: یا رسول الله! تو را خوشحال دیدیم و می خندیدی، یک دفعه از او روی گرداندی؟
فرمود: خوشحالی ام از آن رو بود که کرامت روحش را نزد خدای عز و جل دیدم و رویگردانی من از او به این خاطر بود که همسر حوری وی را اکنون بالای سرش دیدم. (صحیح الترغیب و الترهیب ۱۳۸۲)

ای شهید ... ای پاک خون!

مژده بده روزی را که در آسمان، عید جان برپا شود.

خواب خوشی داشته باشی ای زینت مردان!

خون پاک تو شنها را عطر آگین می کند.

حوریان و همچنین نور و فرشتگان در انتظار تو اند.

پس در بهترین سرا خوش باش و از نعمتها بهره مند شو.

(۵)

از داستانهای عاشقان هوریان

پنج انگشت:

اگر مردان با همه چیز بازی می کنند، می بینی که عشق، مردان را به بازی خواهد گرفت.
برخی از مرزبانان اسکندریه گفتند:

مردی از مغرب بر ما وارد شد و با ما به مرزبانی مشغول گشت. با ما معاشرت داشت ولی دستش را اصلاً به ما نشان نمی داد و همچنان تأکید داشت که آن را مخفی نگه دارد. و شاید تنها سر انگشتان خود را به ما نشان داد. با او غذا می خوردیم که به دلمان افتاد که او نقص و عیبی دارد. همچنان انتظار دیدن دستش را داشتیم تا اینکه یک روز دستش بر ایمن ظاهر شد و در ساعدش یک سفیدی مانند اثر انگشت دیدیم و فکر کردیم که به خاطر بیماری پیسی است! وقتی زمان غذا خوردن آمد در اینکه با او غذا بخوریم تأخیر کردیم. دوستش به ما گفت: چرا دیر کردید؟ ما هم درباره آن سفیدی ساعدش با او سخن گفتیم. او گفت: این پیسی نیست! وقتی با او تنها شدید داستانش را از خود او پرسید. تو را به خدا بر او سخت بگیرد تا گفته اش را از شما پنهان نکند زیرا خیلی شگفت آور است!

راوی گفت: وقتی با او خلوت کردیم در حال خوشحالی، او را دیدیم. یکی از ما به او گفت: تو را به خدا قسم می دهیم که راز این سفیدی را که همچنان سعی در پنهان کردن آن داری بر ایمن بازگو کن...

وقتی این را شنید ... حالش تغییر کرد ... و نتوانست اشکش را کنترل کند .. و گریه کرد .. سپس بر خود فشار آورد و گفت: از مسأله بزرگی سؤال کردید. پس بشنوید: سرزمین من در مغرب به سرزمین فرنگیان نزدیک است و ما به سوی آنها می رفتیم. به آنها حمله می کردیم و آنها نیز بر ما حمله می بردند. یک بار بیست مرد قصد سرزمین دشمن را کردیم تا غنیمتی از آن ببریم. و عادت داشتیم که در شب سفر کنیم و در روز مخفی شویم. وقتی به میان سرزمین خود و سرزمین دشمن رسیدیم، روشنایی روز پدیدار شده بود، پس به غاری در کوه پناه بردیم تا در آن پنهان شویم. وقتی خواستیم وارد غار بشویم صدایی شنیدیم، ناگهان کافری از داخل آن خارج شد. و وقتی ما را دید برگشت. و دوستانش نیز با او از غار بیرون آمدند. آنها صد مرد

کافر بودند و کارشان مانند کار ما بود. از سرزمین خود خارج شده بودند تا سرزمین ما را غارت کنند. و وقتی روز شد به آن غار پناه بردند. هنگامیکه چشم در چشم شدیم چاره‌ای جز جنگیدم نداشتیم... با آنها به شدت جنگیدیم... تحمل می‌کردیم و از آنها آسیب می‌دیدیم... سپس با هم متحد شدند و عرصه را بر ما تنگ کردند... تا اینکه از بیست نفر جز من نماند. بدنم زخمهای زیادی برداشته بود که با صورت در میان کشته شدگان افتادم.

بعد از آن وقتی گمان کردند از ما هیچ کس باقی نمانده، راهی شدند... من با آن حال روی زمین افتاده بودم که زنانی از آسمان نازل شدند... به زیبایی آنها هرگز ندیده بودم... هر یک از آنها بر هر یک از دوستانم فرود می‌آمد و دستش را می‌گرفت و می‌گفت: این سهم من است. آنگونه دستش را می‌گرفت که انگار با او برخورد خواست... و به همین ترتیب... تا اینکه یکی از آنها نزد من آمد و گفت: این سهم من است... و دستم را گرفت... وقتی در دستم جانی احساس کرد... با عصبانیت دستم را رها کرد و گفت: همین الآن! سپس رفت و مرا تنها گذاشت!

راوی گفت: بعد از آن تحقیق به عمل آمد که اثر دست و پنج انگشت آن زن، بر ساعدش است که از سفیدی شیر سفیدتر بود!

جان من از تو و در روح وصال توست و صبر کردن من هم از زمره محالات است. چگونه برای وصال صبر کنم؟ یکی تشنه آب زلال چه صبری می‌تواند داشته باشد؟ اگر مردان با همه چیز بازی می‌کنند، می‌بینی که عشق، مردان را به بازی می‌گیرد.

ای محروم! چه چیزی را از دست داده‌ای؟

قاسم بن عثمان خزاعی گفت: در طواف خانه خدا مردی را دیدم که از حالش خوشم آمد. به او نزدیک شدم و دیدم که فقط در دعایش چنین می‌گوید:
خدایا حاجت نیازمندان را روا کردی ولی حاجت من روا نشد... خدایا حاجت نیازمندان را روا کردی ولی حاجت من روا نشد.

به او گفتم: چرا به دعایت چیزی اضافه نمی‌کنی؟

گفت: به تو چیزی خواهم گفت شاید خدا به وسیله آن تو را سود برساند. هفت دوست از کشورهای مختلف بودیم و به سرزمین رومیان حمله کردیم. همگی اسیر شدیم. برخی از رومیان ما را به مکانی بردند تا گردن‌مان را بزنند... ما در آن وضعیت بودیم.. که من به آسمان نگاه کردم... و ناگهان دیدم که هفت در باز است... دم هر در، کنیزی از حوریان بود... و با هر حوری یک تشت و دستمال! یکی از ما را گرفتند... و گردنش را زدند.. دیدم یکی از آن حوریان به سوی او فرود آمد... و خونش را با دستمال پاک کرد... سپس بازگشت و یک در بسته شد. و به همین ترتیب... تا اینکه گردن ۶ تن از ما گردن زده شد.. و من ماندم... به آسمان نگاه کردم... و دیدم که فقط یک در و یک کنیز مانده.. پیش آمدند تا گردنم را بزنند.. که یکی از رومیان مرا به بردگی خواست.. و مرا به او دادند... به من عفو خورد... شنیدم که آن کنیز می گفت:

چه چیزی را از دست دادی ای محروم! در را بست در حالیکه من به او نگاه می کردم... تا الآن بر آنچه از دست داده ام افسوس می خورم تا وقتی که به دیدارش بروم!
بدنم با من است ولی روحم نه، بدنم در غربت است و روحم در جایی دیگر.
مردم از اینکه من بدنی دارم که روح در آن نیست در شگفتند در حالیکه من روحی دارم که بدن ندارد.

با مردم هستم نه برای انس و الفت با آنان، ولی نه خانواده ام را یافته ام و نه وطنم را.
چه اشتیاقی دارد قلب من برای بهشت! و چقدر آفت و سختی در راه وصال است.
ای قایق شکیبایی، هوسها طوفانی گشته اند. مرا ببر... و در ظلمت این فتنه ها مرا نیفکن.

دوست ندارم برگردم

ابو الولید بن هشام بن یحیی کنانی گفت: به سرزمین رومیان حمله بردیم. و به نوبت خدمات و نگهداری را بر عهده می گرفتیم. مردی با ما بود به نام سعید بن حارث که بهره ای از عبادت و بندگی به او داده شده بود، همیشه روزه داشت، یا به نماز ایستاده بود یا ذکر خدا را می گفت و یا قرآن می خواند. او را به خاطر زحمت زیادش در عبادت ملامت می کردم و به او می گفتم: بر خودت سخت نگیر!.. او هم می گفت: ای ابو الولید! این نفس ها به شماره می افتند و

عمر به پایان می رسد و روزگار سپری می شود. حال آنکه ما انتظار مرگ را نمی کشیم... ابوالولید گفت: یک روز سعید بن حارث در خیمه اش خوابید و من نگهبانی می دادم. صدای صحبت کردن در چادر شنیدم. وارد شدم... و دیدم که سعید در خواب حرف می زند و می خندد!... می گفت: دوست ندارم برگردم... دوست ندارم برگردم! سپس دست راستش را دراز کرد گویی می خواست چیزی را بردارد... بعد به آرامی آن را به سینه اش برد در حالیکه می خندید... سپس از خواب پرید و شروع به لرزیدن کرد... نزدش آمدم و او را به سینه ام نزدیک کردم. او به راست و چپ نگاه می کرد تا اینکه آرام شد... بعد از آن شروع به تهلیل و تکبیر و ستایش خدا کرد.

به او گفتم: چه شده سعید؟ موضوع چیست؟ و حالی را که در خواب داشت برایش باز گفتم... گفت: ای ابوالولید! تو را به خدا تا زنده ام رازی را که به تو می گویم با کسی مگو... به او قول دادم که تا زنده است سخنش را با کسی در میان نگذارم... به من گفت: ای ابوالولید!... در این خواب دیدم که قیامت بر پا شده و بندگان از قبرهای خود بیرون آمده اند... و دیدگانشان خیره بود... سپس دو مرد نزد آمدند که به زیبایی و کمال آنها هرگز ندیده بودم... به من گفتند: ای سعید بن حارث مژده بده... خدا گناهانت را آمرزیده و از تلاشت سپاسگزاری کرده و اعمالت را مورد قبول قرار داده است... با ما یا تا به تو نشان دهیم که خدا چه نعمتهای جاویدان... و رضوان بزرگی برایت فراهم کرده است.

سعید گفت: با اسب مانند رعد و برق همراهشان به راه افتادم تا اینکه به قصر بزرگی رسیدیم که چشم به اول و آخر و بلندی آن نمی رسید... همچون نوری می درخشید... قصر برایمان گشوده شد و حوریان زیارویی در آن دیدم که به وصف در نمی آمدند... و می گفتند: این ولی خداست... حیب خدا آمد... سلام به ولی خدا!

گفت: به راه افتادیم تا به نشیمن گاه هایی رسیدیم که تختهایی از طلا داشت و تاجی از جواهر بر آنها بود. بر سر هر تخت کنیز زیارویی بود که نمی توانم توصیفش کنم... در میان آنها حوری بلند قامتی بود... که دیده از حسن و جمالش خیره می ماند... کنیزان به سویم روان شدند و به گرمی از من استقبال کردند، آنگونه که خانواده فرد غایب در هنگام ملاقات وی می

کنند... سپس مرا بردند و در کنار آن حوری نشاندهند و گفتند: این همسر توست و یکی دیگر مانند او را در کنارش داری!

سعید گفت: به او گفتم: من کجا هستم؟

گفت: در بهشت برین.

گفتم: تو که هستی؟

گفت: من همسر جاودانی تو ام.

گفتم: پس دیگری کجاست؟

گفت: در قصر دیگر.

گفتم: پس من امشب با تو هستم ... و فردا نزد او می روم ... دستم را به سوی دراز کردم ... او نیز دستم را به نرمی به سوی سینه ام بازگرداند و گفت: امروز نه ... تو به دنیا باز می گردی...

گفتم: دوست ندارم برگردم ... دوست ندارم برگردم!

گفت: باید برگردی، سه بار اینجا اقامت خواهی داشت ... و بار سوم ان شاء الله نزد ما افطار می کنی...

سپس برخاست و مرا تنها گذاشت .. من هم با بهت و حیرت با برخاستن او بلند شدم. ابوالولید گفت: روز اول پس از این خواب ... سعید بن حارث برمی خیزد .. غسل می کند ... بوی خوش استعمال می کند ... و روزه می گیرد ... سپس تا شب با دشمن جنگ می جنگند... و مردم از جانفشانی او شگفت زده می شوند... و در روز دوم همان کارهای روز قبل را انجام داد... تا اینکه روز سوم رسید ... برخاست، غسل کرد، خود را معطر نمود و روزه گرفت... سپس شروع به جنگیدن کرد... مانند شجاعترین مردان ... تا آنکه خورشید نزدیک بود غروب کند... یکی از دشمنان تیری به گلویش زد ... و با صورت به زمین افتاد.

ابوالولید گفت: نزد او شتافتم و پیش دستی کردم و گفتم: سعید! خوشا به حالت! امشب با او افطار خواهی کرد. ای کاش با تو بودم! گفت: با چشمش به من اشاره کرد ... و لب پایین خود را گاز می گرفت و می خندید ... مرا یاد عهدی انداخت که با او در خصوص کتمان رازش بسته ام ... بعد به آسمان نگاه کرد و لبخند زد و گفت: سپاس خدایی را که به ما وعده راست

داد.

به خدا سخن دیگری نگفت تا آنکه شهید شد ...
روحي که محبوب فراخوانده بود به سويش شتافت در حالیکه از او اطاعت و تبعیت می کرد.
ای کسی که در محبت خود صادقی! محبوب هر گاه او را فرا بخواند، چنین می شود.

مهریه را قبول کرد و عروس را به خانه برد

آورده اند که در بصره زنان عابدی زندگی می کردند. از جمله آنها ام ابراهیم هاشمی بود. دشمن به یکی از مرزهای مسلمانان حمله کرد و مردم برای جهاد داوطلب شدند. عبد الواحد زید بصری در میان مردم برخاست و آنان را به جهاد تشویق و ترغیب کرد... ام ابراهیم هم در مجلس او حاضر بود... عبد الواحد سخنش را طول داد... سپس درباره بهشت، حوریان و آنچه در خصوص این حوریان گفته اند سخن گفت ... و در وصف حوری سرود:
دختر زیبای با ناز و کرشمه، که هر آنچه یک توصیف گر بخواهد در او می یابد.
خدا او را به چهره ای آراسته که همه اوصاف زنان ملیح در او جمع شده است.
و خدا او را به چشمی زینت داده که سرمه اش ناز و کرشمه است.
و او را به گونه ای مزین کرده که مشک از آن می بارد.
گونه ای نرم و لطیف که از تازگی و شادابی فرشته و درخشندگی سرور، موج می زند.
مردم ایات را شنیدند ... و به حوریان اشتیاق پیدا کردند ... مجلس شلوغ شد ... ام ابراهیم از میان مردم برخاست و به عبد الواحد گفت: ای ابو عبید! مگر پسر ام ابراهیم را نمی شناسی که رؤسای بصریان او را برای دخترانشان خواستگاری می کنند. و من او را بر ایشان دریغ می دارم. به خدا، این کنیز مرا خوش آمده و از اینکه عروس فرزندم باشد خوشنودم... پس آنچه از حسن و جمالش گفتم تکرار کن ...

عبد الواحد به توصیف او پرداخت و مردم را تحریک و تشویق کرد... ام ابراهیم از جا جست و گفت: ابو عبید! به خدا این کنیز مرا خوش آمده و من دوست دارم او را به همسری پسرم در

آوردم، آیا تو می توانی پسرم را به شوهری او در آوری و مهریه ده هزار دیناری او را از من بستانی؟ او هم با تو به این جنگ برود تا شاید خدا شهادت را روزی اش کند و من و پدرش را در روز قیامت شفاعت نماید؟

عبد الواحد گفت: اگر چنین کنم تو، فرزندت و پدرش به رستگاری بزرگی دست خواهید یافت .. پس ام ابراهیم برخاست و فرزندش را صدا زد: ابراهیم!

پسر از میان مردم برخاست و گفت: بفرماید مادر! گفت: پسرم! آیا راضی هستی این کنیز زوجه تو باشد و جانت را در راه خدا داده، گناهان را ترک نمایی؟

پسر گفت: آری به خدا مادر ... کاملاً راضی هستم. مادر گفت: خدایا من تو را گواه می گیرم که فرزندم را با دادن جان در راه خدا و ترک گناهانش به همسری این کنیز در آوردم... پس ای مهربان ترین مهربانان از من بپذیر.

سپس رفت و ده هزار دینار آورد و گفت: ابو عیید! این مهریه کنیز است. خود و جنگجویان راه خدا را با آن تجهیز کن.

زن رفت و اسب خوب و سلاحی برای فرزندش خرید و وقتی عبد الواحد برای جنگ روانه شد، ابراهیم هم به همراه او رفت. قاریان نیز تلاوت می کردند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ آلِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ﴾ [التوبه: ۱۱۱] «خداوند، جان و مال مؤمنان را خریده تا بهشت نصیب آنان کند».

سپس ام ابراهیم در مقابل فرزندش ایستاد تا آخرین خداحافظی را با او داشته باشد ... وی به پسرش کفن و حنوط داد ... و به او گفت: پسرم! هرگاه خواستی با دشمن روبرو شوی با این کفن خود را کفن کن و با دیگری حنوط نما، مبادا خدا تو را در راهش مقصر بیند... سپس او را به سینه چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت: پسرم! خدا من و تو را به هم نرساند مگر در پیشگاه خود در عرصه قیامت!

عبد الواحد گفت: وقتی به سرزمین دشمن رسیدیم و مردم برای جنگ حاضر شدند ابراهیم پیشاپیش مردم به جنگ ایستاد.. او به شدت جنگید... و افراد زیادی از دشمن را به هلاکت رساند ... سپس بر او گرد آمدند و او را شهید کردند.

وقتی قصد بازگشت به بصره را نمودم به دوستانم گفتم: شما به ام ابراهیم خبر ندهید تا من این خبر را به او بدهم و به خوبی به او تسلیت بگویم تا بی تابی نکند و اجرش ضایع نگردد... گفت: هنگامیکه وارد بصره شدیم مردم به دیدارمان آمدند. ام ابراهیم هم با آنها بود وقتی مرا دید گفت: ابو عیید! آیا پیش کشم قبول شد تا خوشحالی کنم؟ یا آن را بازگرداند تا عزا بگیرم؟ به او گفتم: به خدا پیشکش قبول شد و ابراهیم اکنون با شهدا ان شاء الله زنده است. زن سجده شکر به جا آورد و گفت: سپاس خدایی را که نا امیدم نکرد و قربانی ام را از من پذیرفت... سپس رفت.

فردا وقتی به مسجد آمد گفتم: سلام ابو عیید! مژده! مژده!
به او گفتم: خوش خبر باشی!

گفت: دیشب پسر ام ابراهیم را در باغی زیبا دیدم که گنبدی سبز بر بالای آن بود... او هم بر تختی از مرواریدنشسته و تاج بر سرش بود... و به من می گفت:
مادر! ... مژده بده! مهریه قبول شد... عروس به خانه آمد ...

برادر مسلمان!

من به مرفهانی که در نعمت و قصر و کاروان های با شکوه به سر می برند حسادت نبردم. رنج من این است که در کارنامه ام عملی نمی بینم تا بعنوان مهریه به حوریان هدیه کنم. برادر ... این مادر، پسرش را به عنوان مهریه ی حوریان تقدیم کرد. و من ... و تو ... مهریه کجاست؟ کجاست آن عملی که با آن به این نعمت می رسیم؟ کجاست عمل صالح؟ کجاست توبه؟ کجاست روی آوردن به سوی خدا؟
برادر مسلمان!

هیچ آرزویی بدون عمل محقق نمی شود ... و به نعمتها با تن پروری نمی توان دست پیدا کرد ... هر کس سعادت جاودانه را بخواهد باید بر آستانه بندگی زانو بزند ... و هر کس شرافت و رهایی روز قیامت را بخواهد ... باید راه استقامت پیش گیرد.

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٠٠﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا

وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٦٢﴾ لَّهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ
 اللَّهُ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٦٣﴾ ﴿[یونس: ۶۲-۶۴]

«آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه اندوهگین می شوند. همانان که ایمان آورده و پرهیزگاری ورزیده اند. در زندگی دنیا و در آخرت، مژده برای آنان است. وعده های خدا را تبدیلی نیست، این همان کامیابی بزرگ است.»

برخی صالحان در خواب دیدند که او وارد بهشت شد و منزلگاهها و همسران حوری اش را بر او عرضه کردند... و هنگامی که قصد خروج داشت همسرانش به او آویزان شدند و گفتند: تو را به خدا اعمالت را شایسته کن زیرا هر چه اعمالت نیکوتر باشند ما نیز زیباتر خواهیم شد. خدایا اعمالمان را صالح و شایسته بگردان ... و آرزوهایمان را برآورده ساز ... و ما را عاقبت به خیر به فرما...

خدایا، ما از تو نعمتی تمام نشدنی و نور چشمی پایان ناپذیر می خواهیم. و از تو رضای به قضا و قدر را طلب می کنیم. از تو می خواهیم که زندگی پس از مرگ را نصیبمان کنی و ما را از لذت نگاه به رویت و شوق دیدارت بهره مند سازی. بدون آنکه هیچ سختی زیان آور و فتنه گمراه کننده ای دچارمان شود ... خدایا ما را به زیور ایمان بیار و ما را هدایت گرانی هدایت شده قرار ده.

خدایا، از تو حاجتی طلب می کنم ... که بر آورده اش نکرده ... و از آن نومید نشده ام ... چرا که تو نزدیک منی و اجابت می کنی ... پس خدایا آن را بر من آسان نما .. و بالطف خودت نصیبم بفرما ... بار خدایا بنده ای را که بگوید: آمین، مشمول رحمت قرار بده. سپاس از آن پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر خاتم پیامبران حضرت محمد ﷺ و بر همه خاندان و یارن او باد!

خداوندا منزهی تو، تو را می ستایم. گواهی می دهم که معبودی جز تو نیست، از تو آمرزش می طلبم و به سویت بازگشت می کنم.